

دیوان اشعار اعلیحضرت تیمور شاه

یکی از آثار منظومه گم شده که تاکنون در ردیف دیگر آثار ادبیه وطن، تذکاری نرفته (دیوان اشعار و غزلیات اعلیحضرت تیمور شاه سدوزائی افغان) است که خوشبختانه به اثر جستجوی زیاد، درین روزها بدست آمده است، وجود این دیوان یک اثر نفیس ادبی را در تاریخ ادبیات مملکت ما می افزاید. یکنفر شهنشاه شاعر را در جمله سائر شاهان سخنور این کشور چون محمود زابلی و علاء الدین غوری، احمدشاه کبیر و غیره زیاده میکند.

چند سال پیشتر نام اعلیحضرت تیمور شاه افغان را در ردیف شاهان و امراء شاعر به خطابه راجه سرکشن پرتاد صدراعظم مملکت آصفیه دکن (که بعنوان "شعر پارسی سلاطین امراء" در شعبه جامعه معارف حیدرآباد دکن القا کرده است (۱)) خواندم در آنجا چند بیتى را منسوب باعلیحضرتش نوشته اند، ازان هنگام بجستجوی دیوان مذکور افتادم تا که خوشبختانه اخیراً موفق شدم آن را بیابم. این دیوان دارای (۱۶۶) صفحه به قطع ۲۱ و نیم × ۱۳ سانتی است. که بر کاغذ قوقندی قدیم نگاشته شده در پایان آن تاریخ ختم آن را چنین نوشته اند :

پس از حمد و نعت خدا و رسول
که هست احسن و املح هر کلام.
کنم شکر بسیار تو — تیمور شاه
به درگاه فرمانده خاص و عام

شده و از منبع عرفان و فضيلت والد بزرگوار خود، زلال معرفت خورده است.

اعلیحضرت تیمورشاه در عین حیات پر سکون و رفاه آمیزی که داشت، باز هم از امور سلطنت و شئون مملکت ایمراطوری غافل نبود، چندین بار بسوی هند و پنجاب رفته و در داخل مملکت قیام و شورش های اندرونی را فرونشاند، و ایام حیات را با کامگاری و راحت خوبی بسر برد چنانچه در اغلب غزلیات خود باین مرام اشاره میکند :

شکوه از کوکب اقبال ندارم "تیمور"

تخت شاهی بود از طالع فیروز مرا

میکنم "تیمور" دایم شکر احسان خدا

داده تخت سلطنت آزادت بی همتا مرا

لشکر بخت من از همت شاهی "تیمور"

سوی شهری که رخ آورد بهر باب گرفت

سفینه اشعار اعلیحضرتش، همچون غزلیات شعرای ان عصر، مضامین خوب عشق دار دکه در لطافت و جزالت از ادبای معاصر یا شعرای که از طبقه اوسط بسبک هندی سخن سروده اند، عقب نمی ماند، در بسیار جایها، طوری که در بین شعرای پارسی زبان معمول بوده است (۴) به جواهر درخشان اشعار و آثار شیرین قریحه شاهانه خود بالیده و میگوید :

"شاه تیمور" چکد شهد ز شعر ترمن

کرده شیرین سخن آن لعل شکر بار مرا

بگلشن رنگ گل بنهان شه تیمور ماند؟

بود معنای رنگین ظاهر از طرح بیان ما

که تسوي دایمن نسخه دل فریب
ز منظر سوری آورد. رو در نظر تمام
بمعنی سراسر غزل های اوست
غزلان و لسی از عبات تمام
ز خواننده امید این است و بس
که گویند بهر او درود و سلام
چو پرسند از سال انجام و بس
"بگو باد گلزار فیضش مدام

مصراع اخیر بحساب جمل (۱۱۹۹) است که سال ۱۳ سلطنت اعلیحضرت تیمورشاه است اما همین نسخه دیوان بخط غلام محمد کابلی تحریر یافته که تاریخ نگارش روز پنجشنبه ۵ شوال ۱۲۶۹ هـ است. متأسفانه خط این نسخه خوب نی، بلکه اغلب الفاظ آن بزحمت خوانده میشود و غلطی های فاحشی دارد، که زانیده قلم نگارنده آن است.

این دیوان دارای ۲۱۹ غزل و ۱۵ رباعی و تقریباً () بیت و زاده قریحه آبدار ذات شاهانه اعلیحضرت تیمورشاه افغان میباشد.

احمدشاه از شاهنشاهانی است که علاوه بر شمشیر کشور کثانی و جهانگیرانه، دارای قریحه بلند ادبی و علمی هم بود ذات شاهانه اش ارایی به ادبا و عرفای دانائی داشت. یکدیوان نفیس ادبی را بزبان ملی پشتو بیادگار گذاشته اند، اعلیحضرتش در عین سطوت و عظمت شاهنشاهی معلومات وسیعی در تصوف اسلامی داشت. غالباً با فضلاء و عرفای عصر بسر می برد، و اینها را خوب می پروراند. ذات شاهانه عرفان و تصوف اسلامی (۲) و فضیلت علمی و ادبی را توام بشمشیر استقلال و وطن و کشورکشای دانسته، سیف و قلم را هم ردیف می شمرد. (۳) اعلیحضرت تیمورشاه فرزند و خلف احمدشاه کبیر، نیز در دبستان ادب و دانش آن شاهنشاه علم دوست پرورده



طبیعت شه تیمور در سخندانی
ز فیض مطلع ابروی یار موزون است

یک نگاه سرسری به دیوان تیمورشاه :

نظر به آثار گرانها و غزلیات این شه‌ریار ادیب، وظیفه ادبای نقاد، و فضایل سخن فهم وطن است، من تنها در حین مطالعه دیوانش یاد داشته‌ای گرفته ام، که درینجا تقدیم آن به پیشگاه هموطنان ادب دوست بی مناسبت نخواهد بود اما این یک نگاه سرسری است، تا جائیکه قلم رسائی داشت چیزی بران نگاشتم، ادبای نیرومند وطن نگارنده را به نارسائی فکر، و قلت معلوماتم خواهند بخشید.

مناظر :

مناظر طبیعیه و شاه کاریهای رسام قدرت که دنیای مارا باقشنگترین و زیباترین نقوش و تابلوهای دلفریب و روح بخشای پیراسته است، از هر چیز بیشتر نظر نقاد، و موشگاف شاعر را بخود جلب می کند از همین جاست که مهمترین بهره ادبیات پارسی به وصف مناظر طبیعی مخصوص است اگر دواوین ادباء و اساتید بزرگ شعر پارسی را ببالیم، با اغلب قصائد و غزلیات و بهاریه ها و خزانه ها، خصوصاً تشبیب قصائد، غرای انها مناظر قشنگ و صفاناک کشور طراوت بار خود را ستوده اند.

چون آب و هوای دل آویز، و فضای جانبخشای وطن عزیز ما از هر حیث، بوجود مناظر دلربائی مساعد است، لهذا ادبای حساس و سخنوران معروف این گلزمین چون عنصر فرخی و غیره ادبای دربار غزنین، و دیگر نقاط وطن بیشتر درین زمینه استادی و شیرین سخنی خود را آشکارا ساخته اند.

اعلیحضرت تیمورشاه در سرزمین سرسبز و شادابی مانند کابل، و افغانستان بسر میبرد، و عندلیب گلستان کوهستان سرسبز کابل میبود، وقتیکه زمستان میآید، صر صر به رودت آلود شتوی می وزد، دنیای کابل را سراسر انجماد و افسردگی میگیرد، کوهسار کابل را ردای سپید و نقره فام برف از نظرها میپوشاند، اعلیحضرت تیمورشاه از فراز بالاحصار و قصر شاهانه خود این منظره دلچسپ را بتقاضای روح سلحشوری و جنگجوی افغانی خود، بتلازم محاربه سرما و گرما در یک تغزل چنین تصویر کند :

چون از کمین سرما، ترکان کمان کشاد اند
برکوهسار کابل. خفتن ز نقره دادند
سلطان دی چو بگذشت بر تخت عاج، فوجش
دست ادب بسینه وز پیش ایستادند
سیمین ... نظر کن بر آب چون نهادند؟
اشجار باغ یکسری برگ و بار گشتند
داد برهنگی را اطفال شاخ دادند
چون فوج ری در آمد در باغ بهریغما
شمشاد و عرعر و سرو لرزیده استادند
گلشن کشیده بر سر از برف چار آنجا
ریحان و سنبل و گل بر مرگ دل نهادند
لاله بطرف دامان زین غصه داغ بر دل
شمشاد و سبر و عرعر از پای افتادند
بلبل به ماتم گل، کمر به ماتم سرو
داد فغان و زاری در کنج غم بدادند
زایل شد از نباتات، یکی سرنمو و اکنون
در خاصیت تو گویی یک سر همه جمادند
باد خزان کند چون زین گونه ترکتازی
خوبان صحن گلشن بریاد زین عنادند

مرغان باغ بگلشن از ترکتاز سرما
 جمله ز اشیانها، آواره در بلادند
 افزود از گل سرخ در دهر قدر آتش
 از بس که مردمانش در بزم جای دادند
 گردید آب و آتش با خاک و باد یک سان
 اندر جهان عناصر گوئی زیک نژادند
 پوشید آسمان را خاکستری لباسی
 اجرام آن سراسر پوشیده زین رمادند
 شد، موسم زمستان، مستان بیزم شاهد
 درهای عیش بر روح، از هر طرف کشادند
 مطرب بده بشارت پیران پارسا را
 شکرانه گو حریفان در پای خم فتادند
 سیزان هند دارند گرچه بسی ملاحظت
 خوبان پارسی بسی زیادند
 گلبن شگوفه دارد از برف در گلستان
 جمعی بدین تماشا، رو سوی باغ دارند
 خرگاه گرم مارا هنگامه گرم "تیمور"
 خرگاه آسمان را (۵)

شور انگیزیا و تشنگی بهار، یک مضمون مبتدل و معلومی است،
 خزانیه ها را هم شعرای سلف و خلف سروده اند اما قریحه پر ابتکار و
 نزاکت آفرینی می خواند که در مناظر حسرت انگیز خزان و تاراج
 گلستان، موشگافی نموده، مضمونی بیافریند، که خواننده را نشاط و
 هیجان دست دهد، شاعری برگ ریزیا و منظره خزن آلود خزان را
 دیده، با یک مضمون بدیع، و ابتکار ادیبانه، گلستان خزان زده را
 بنظر خواننده زیبا و دلچسپ می نماید :

برگ ریزان تو خوشتر بود از گلریزی

در بهار آنکه تردید، چه گلها چیده؟

شهریار شاعر ما هم در بیتی که بمقطع تغزل بسته است، منظره
 عجیبی را تصویر میکند، واقعاً هم منظره درختان باغ در زمستان، و
 برف باری خیلی طرفه و حیرت انگیز است، برف بر شاخسار باغ
 همچون جوش شگوفه و گلهای بهار بنظر می آید، اینچنین مضمون
 آفرینها، اختصاص بشاعری دارد، که در گلزار زمینی مانند کابل حیات
 دارد، شاعر ریگستان و مناطق گرمی که بهار، گلزار، خضارت، برفیاری
 را ندیده است، چنین مضمونی بسته می تواند.

اخلاق و مواعظ :

شاعر در بین جامعه، رتبه آموزگار و معلمی دارد، اغلب شعرای
 بزرگ فارسی چون مردمان خردمند و بافضل و دانش بوده اند، و
 افراد نیز ارادت و صمیمیتی نسبت بآنها می پروراندند لهذا شاعر ازین
 نفوذ روحانی خود استفاده نموده، افکار و عقایدی را که به اصلاح
 اخلاق، و درستی کردار جامعه مفید می افتد، اظهار میکند.

اخلاق و حکم، در ادب پارسی، بهره بزرگی را بخود مختص می
 کند، طوریکه ادبای عالی مقدار و شعرای زبردست وطن عزیز ما در
 هر عصر به شعب مختلفه ادب پارسی خدمتها کرده اند، همانطور در
 حدود نه صد سال پیش ازین بدائعی ابن محمود بلخی بنیاد شاعری
 اخلاقی را در ادب پارسی گذاشته است. (۶)

پس ازان اعظم ادباء و نیرومند ترین شعرای پارسی، شاعری
 اخلاقی را پایه بلندی برده آثار مخلص جاویدی (۷) مستقلاً دران
 نگاشته، و هم اخلاق و مواعظ، معارف و حکم را جزو شیرین ادب و
 غزل پارسی گردانیده اند.

علوهمت و تواضع :

● خورریزیا و انقلابیانی که در عالم اسلام، از طرف چنگیزها و
 تیمور ها و امثال آنها بعمل آمد، طبعاً در ادبیات پارسی آسیا، یک
 رعشه انکسار و شکستگی را تولید کرد، ضعیف انزوا، خمول و خمود و

امثال اینها که نتیجه مخلوبیت و محکومیت، یا اسارت بود رنگ اخلاقی را بخود گرفت.

اغلب ادبای خردمند، با تعالیم بلند اخلاقی، و اشعار آبداری که تراویده قریحه نیرومند آنهاست خواسته اند، این روح پستی، و ذلت و انزوا و مدافنه های متملقانه را با پندها و اندرز های بلند حکیمانه خود بکشند، ناصر خسرو، عمر خیام، سعدی، ابن یمین، و دیگران درین زمینه بس بلند رفته اند.

تیمورشاه در سفینه اشعار خود جابجا اندرزهای نفیس و جهان قیمتی میدهد، با آنکه با علوهمت شاهانه حوادث و پیش آمدهای دنیا را بانظری عادی، و ثبات و استقامت می نگرد و پندهای عالی همتی میدهد، مثلاً:

"شاه تیمور" جهان در نظر همت من
کمتر از دورخط دائره پرکار است

ندارم باک از قصد رقیبان
که از دشمن نه اندیشد بدل مرد

باز هم (تواضع ز گردن فرازان نکوست) را فراموش نفرموده، با جلالت قدر و علومرتبت شاهنشاهی خود می گوید:

"تیمور" گر چه شاه جهان است ایخدا
لیکن ز صدق دل بدر عالم گدای تست

گر چه شاهم در جهان "تیمور" لیکن چون گدا
رو بدرگاه تو دارم ای کسریم کار ساز

"تیمور شاه" در معاشرت و حیات اجتماعی به فلسفه اخلاقی حضرت سعدی (۷) خاضع است، وی راست:

تسخیر توان کرد همه خلق جهان را
با خلق خوش و، نرمی دل، صرف ملایم

مردم آزادی:

نظریه احترام آزادی شخص، که بنیاد مدنیت حاضره بران استوار و شالوده اجتماعیات دنیای متمدن را بران ریخته اند، نزدیکترین تفسیر آن در شرق همین تعالیم ادباست، درباره عدم مردم آزاری و اذیت نرسانیدن بدیگری (۸) ادبای مشرق مردم آزاری (اختلال آزادی دیگران) را سخت بد شمرده اند، ادیبی گوید:

می بخور، منبر بسوز و مردم آزاری مکن

سعدی نه تنها اجتناب از مردم آزاری بل نیازردن جاندارها را هم توصیه میکند:

میازار موری که دانه کسش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

حکیم دانشمند خیام، فلسفه زندگانی را بر همین اصل اصیل، بنیاد می گذارد:

سستی مکن و فریضه حق بگذار
وان لقمه که داری زکسان باز مدار
در خون کس و مال کسی قصد مکن
در عهده آن جهان منم باده نیار

تیمور درین باره مضامینی آبداری دارد که میشود اساس خوب اخلاقی به جهانداران زمامداران گردد مثلاً:

با حذر باش ز آزردهای خراب
دسته تیر قضا آه دل افگار است

و هم وی راست:

هر که با کس نرساند ضرر نیش جفا
در گلستان جهان همچو گل بیخار است

ستم بر مردمان زیردستان
طریق دستگاه و سروری نیست

علاوه برین تیمورشاه اندرزها و نصایح قیمت داری دارد، مثلاً سخن ناسنجیده نباید گفت :

از لسان سفله بیرون میشود حرف سبک
حرف ناسنجیده گفتن از شعار مردنیست

در جوانی باید از انفاس میمون پیران سالخورده استفاده نمود :
مدد بوقت جوانی طلب کن از پیران
که کار همت شمشیر را عصا نکند

قد خمیده به شمشیر برانی تشبیه شده است، و اینهم اندرز قیمتی است برای جوانان نژاد حاضر، تاثیر صحبت در ادبیات پارسی، مضمون خوبی است شعرا به پیریه های بدیعی آنرا آرایش داده اند. صائب گوید :

اختلاط دیده عنیک را حروف آموز کرد
صحبت روشن ضمیران کور را بینا کند

"سعدی" گل خوشبو را در حمام یافته ازو سوال می کند، بدو گفتم ... بالاخره گل جواب میدهد که مدتی باگل نشستیم، جمال همشین در من اثر کرد ... "تیمورشاه" ما هم صحبت صاف نفسان را اکسیر میداند :

زیمین صحبت صافی دلان چرا هر کس
مس وجود تن خوی شرا طلا نکند؟

قدماء عقیده داشتند : اکسیر نام چیز است که مس را زر می سازد، در مصراع اول کلمه (صافی دلان) خوب شاعرانه است زیرا مس در حینیکه زر میشود، صفوت مخصوص را کسب میکند، درین بیت اگر چه کلمه اکسیر نیامده است با آنهاهم ذهن زود بان سو انتقال میکند، و این خود مزیت و قدرتی است در سخنوری !

دلیکه از اخلاق رذیله و ناستوده پاک است، اسرار لهی دران انعکاس میکند :

"تیمور" شود مخزن اسرار الهی
دل هر که کند پاک ز اخلاق ذمائم

غالباً اختلاط و آمیزش زیاد، با مردم غیر مفید ثابت میشود، طبع نازک شاعر از آفات اجتماع، بسیار احساس رنجش میکند بسیاری از شعراء، عزلت و انزوا را بر اختلاط زیاد و بی معنا، ترجیح داده اند. اما این عزلت را عزلتی باید شمرد، که بفرد و اجتماع مفید باشد و نه افراد هم بتوبه خود خیلی مضر و نقصان داراست، بیدل آضرار این انفکا کرا درین بیت خوب استدلال میکند :

شاخ از گلبن جدا مصروف گلخن میشود
زندگی با دوستان عیش است و تنها آتش است

تیمورشاه در بستن این مضمون چنین ابداع می نماید :

شجر یا ثمر آسوده بناشد ز خطر
فارغ از بهر خزان خار سر دیوار است

آدم پر سود و نفع رسان جامعه غالباً بخطرانی روبرو میشود، اعضای غیر نافع (اما گوشه گیر) ازان بلیه بر کنارند (پستی رژیم معاشرت، و آفات اجتماعیه مشرق را (نبینید).

وفار از مردم ناکس نباید خواست، که اینها به آسانی پرورش نمی پذیرند :

وفا ز مردم ناکس مخواه "شه تیمور"
گیاه هرزه زگل بو نمیدهد هر گز

تصوف و فلسفه :

از ارکان مهمه ادب و غزل پارسی یکی هم تصوف است ادب پارسی در اوائل جنبش و نموی خود، ازین عنصر، پاک تهی بود، وقتیکه مسلمانها از راه ترجمه بافکار فلسفی یونانی پی برده، و در مسائل وحدت و جبر و اختیار و غیره، تحزب و فرقه بندیها آغاز شد.

درین دوره علم الروحی که وظیفه آن پرورش جان و تزکیه نفس است، بمقابل افکار طبیعی و ماده پرستی، بنام (تصوف) به میان آمد.

علم پرورش روح و پرواز به ماورای طبیعت و عالم قدس، از قدیمترین ازمنه تاریخی در بین بشر موجود است، اساس فلسفه هند بر تصوف (ویدانت) استوار است، اما تصوف را بالفاظ کوتاه، از نقطه نظر عملی Pragmatic چنین تعریف باید کرد:

" حال (۹) و هیجان (امنگ) مخصوص نفس انسانیت که در نتیجه تعمق و تدقیق زیاد در ذات و صفات و جهات مختلفه یعنی شناخت (۱۰) نفس (۱۱) خود، بهرکس از راه نموجات فکری، تمرکز قواء، جذبات روحی، رویا، لهام، کشف و غیر دست می دهد" که نتیجه آن هم خرمی (۱۲) و اطمینان نفس و وصول بازامگاه (بهشت) و ساعت قدسی است (۱۳) که روح انسان همواره بشوق آن می طپد.

وقتیکه از علم Science بصحنه عمل قدم گذاشته، و چیزیکه می فهمند بکار انداخته و عملی سازند آنرا به فن، هنر Art تعبیر می کند، بنابراین اگر تصوف را علم و سلوک (طریقت) را فن صوفی بخوانند بحقیقت نزدیکتر خواهد بود، درینصورت تصوف مبداء حرکت، و اساس ذوق (۱۴) و شریعت شهرا هست (۱۵) که به منزل مقصود رفته، سلوک (طریقت) (۱۶) راحله ایست، که از مبداء تصوف، و شاهرا شریعت، انسان را بانفس مطمئنه مرضیه به منزلگاه مقصود (بارگاه قدس، خلد برین ...) می رساند. چون شاعری ذاتاً ترجمانی احساسات و جذبتی است که بقلب شاعر تراکم کرده و می تراود، و مایه تصوف هم همین جذبات و هیجان هاست، لاجرم بطور طبیعی تصوف جز و مهم شاعری پارسی است. مخصوصاً در غزل و رباعی افکار قدسی و عرفانی بسیار جا گرفته است.

در اوائل امثال سلطان ابو سعید، سنائی، عطار، حافظ و غیرهم، و از آن پس سحابی، جامی، شاه نعمت الله ولی، و دیگران در غزل و

رباعی مسائل مهمه تصوف را سرودند، بیدل در هندوستان این سبک شاعری عرفانی را به منتهای عروج و کمال رسانید.

ادراک حسی و مادی ماسوای ادراک قدسی و روحی است، مادی و طبیعی نمیتواند، چیزهای را که ماورای پرده ضخیم احساسات جسمیه اوست ببیند. (۱۷) اما صوفی و عارف از دنیای ماده گذشته او جز حواس مادیه، ادراکات مخصوص باطنی دارد.

ایا مظهر این ادراک و تجلیگاه معارف قدسیه کجاست؟ همان نفس انسانی است که در نتیجه پرورش، و ریاضت تصفیه شده مظهر تجلیات جمال میگردد.

فیلسوف با حواس و ادراکات سفلیه مادی میخواهد اسرار غامضه کائنات را کشف کند، اما عارف از علم الیقین علوی خود، به نگاه باطن و چشم حقیقت بین روح به دنیا می نگرد، و دیگران را کور می بیند. (۱۸)

وقتی عارف بانگاه رسای خود سرتاسر کائنات را مظهر تجلیات یکذات که اصلاً هم موجود حقیقی اوست، می بیند، از در و دیوار از شش جهت، بالاخره از سائر موجودات حیه و غیره نور او می تابد. آنگاه عارف در هر چیز پرتو ذات وی را می بیند و میگوید:

این محض وحدتست، به تکرار آمده

خواجه عطار فرماید: التوحید اسقاط الاضافات.

(لیک غیر خدای عزه جلال

نیست موجود نزد اهل کمال

حضرت جامی راست:

همسایه و همشین و همره همه اوست

در دلق گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن فرق و نهانخانه جمع

بالله همه اوست ثم بالله همه اوست (۱۹)

دیگر این مسئله را چنین تشریح کرده است :

حق جان جهان است و جهان جمله بدن
ارواح و ملائک چو حواس این تن
افلاک عناصر، و موالید اعضاء
توحید همین است و دگرها هم فن

اشعار تیمورشاه ما نیز از مسائل عرفان و تصوف خالی نیست،
اعلیحضرتش دنیا را به نظر غائر عارفانه می بیند، و جمال وحدانیت
را از بام و در مشاهده می کند :

هر سو نظر کشایم ای آفتاد خوبان
جز پرتو جمالت، بر بام و در نه بینم

با این سبک نیکو، و منطق ساده، لب لباب عقائد ارباب تصوف،
درین بیت گنجانیده شده است. عارف در مشاهده کمال و جمال
حضرت یکتا، آنقدر تیزبین است که از هر چیز او را می بیند (۲۰)
سعدی برگ درختان سبز را دفتر معرفت لاهی می داند.

تیمورشاه نیز وقتیکه به منظره شگفت انگیز گلشن، غرقی ذوق و
حیرت است همه چیز را ازو می داند :

لاله دارد بجگر آتش سوزان ز رخت
بچمن گل زغمت چاک گریبان زده است

بنظر دقیق عارف همه چیز زیباست، فضا، چمن، دمن، گلشن، و
تمام مظاهر طبیعت را تجلیگاه کمال وی میداندهذا از شگفتگی و
ظراوت گل، زلف، سیاه سنبل، قامت سرو، بیاد او می افتد :

از یاد رخت شگفته گلهای دمن
قربان گل روی تو جان و دل من
باشد خجل او نگهت زلفت سنبل
حیران خرام قامتت سرو چمن

(تیمورشاه)

نگاه جهان بین عارف، آنقدر رسا و دقیق میشود، که حقائق
بلندی که حواس و مشاعر ما از ادراک آن عاجز است می بیند. یا
از راه کشف، القا، لهام بآن میرسد، به پرتو جلال، و
منظره حیرت آور جمال قدرت، و لہانه می نگرد، محو عالم معارف
لہی میشود آنگاه "انا الحق" گفته، یکسره از دنیائی خطرناک ماده و
ظواهر عنصری می گذرد، شاعری این مسئله دقیق را خیلی عارفانه
آداء میکند :

در صورت قطره سر بسر دریائیم
توزره مبین، مهر جهان آرائیم
گویند که کنه ذات او نتوان یافت
ما یافته ایم. این که کنهش مائیم

حضرت جامی راست :

ای در حرم قدس تو کس را جانی
عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی
ما و تو زهم جدا نه هم اما هست
ما را بتو حاجت و ترا با ما نی

تیمورشاه این مسئله قدسی عارفانه را در یک بیت، خوب می
گنجاند :

من و معشوق هم رنگیم از آمیزش الفت
زیکرنگی نمی گنجد جدائی در میان ما

این مسائل پیچیده و بلند تصوف را ارباب ظاهر و علماء روا نمی
پندارند، وحدت وجود و شهود از مسائل متنازع بهای علماست،
منصور را باین گناه بدار کشیدند، اما حرارت عشق و جذبات آتشین
عارف را نمی گذارد، او همواره محو تجلیات قدسی و علویست (۲۱).

تیمورشاه نیز از سوختگان این آتش سوزان است ولی او با نفس
آتشین خود از جوش باطن دار را می سوزاند و مگوید :

با نفسی آتشین جوش انا الحق زدیم
سوخته شد دارما، ساخته شد کارما

دنیا تجلیگاه انوار حق است، و تمام موجودات و مکونات شتون، و مظهر وفات، و پرتو عظمت و جلال آهې اند، بنا بران بنظر عارف آنقدر زیباست، که از منظره کمترین چیزها هم حظ بزرگی می برد، دل، دماغ، و مدارک عارف را محبت و عشق سرشاری فرا گرفته است. (۲۲) که قطعاً دشمنی، نفرت، حسد و دیگر صفات پست حیوانی دران نمیگنجد، اواز هر چیز بوی محبت و علاقمندی می شمرد، عارف را با کونین صلح کل است (۲۳) لهذا بعوارض و مکروهات و معرکه ها عقیدوی بشر، بنظر حیرت و استعجاب می نگرد، مثلاً:

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست
از یک چراغ کعبه و بت خانه روشن است

(تلازم سلسله، زلف، گره گیر، با سبحة و زناد شیرین و خوشنما است) این رباعی هم ازوست:

در عشق توام کعبه و بت خانه یکی است
دور فلک و گردش پیمانہ یکی است
مطلب توئی از هر دو جهان عاشق را
شهر و صحرا، بچشم دیوانه یکی است

یاد داشت: سعادت حقیقی بشر در آنجائی است، که حرس، طمع، آز، سبیت، از میان رفته، افراد بشر به محبت و علاقمندی انسانیت، و رشته نوعیت، باهم زیست و اجتماع نمایند.

سلم و صلاح عمومی، یا سکون و آرامش معنوی و اطمینانیکه بشر در آن سرگردان است، آنوقت بدست خواهد آمد. دنیای تصوف، یکدنیای بی آرایش و پاکیزه ایست، که صلاح و اطمینان عمومی دران حکمفرماست پیر و تصوف را با کونین صلح کل است، آن مقام عالی و مرتبت شامخیکه حضرات متصوفین بدان ارتقاء جسته اند، پاکیزه

ترین و بهترین مقامات و بلند ترین مراتب ترقیات معنوی اجتماعی بسر است، که اجتماعيون مفکرین بزرگ بشر، بارزوی آن گذشته اند. آنجا از هر گونه مظاهر بهیمنیت تهی است، و یک انسانیت پروری عمومی حاکم است همین مقام عالی است که یکی از بزرگترین رجال اجتماعی و سیاسی قرن ۲۰ بدان اشاره می کند: *يعجبني الصدق في القول و الاخلاص في العمل، ان تقوم كالمحج بين الناس مقام القانون.*

ترک محبت دنیا، از مقامات محمدۀ تصوف است، درین باره تیمورشاه راست:

هر که شد در پیچ و تاب الفت دنیا اسیر
فی المثل گویا بکام ازدها افتاده است

(تشبیه پیچ و تاب دنیا با حلقوم پیچا پیچ ازدها، و تلازم پیچ و تاب "با اسیر" بجاست) هم اوراست:

تیمور بدر کعبه دل خاک نشین باش
در دهر اگر صاحب صد تاج و نگنی

(با جلال و عظمت دربارشاهانه اش، خاک نشینی آستان دل، و دنیائی فقر، رقت انگیز است) و نیز اوراست:

جنبش تمکین ما، جز بهوای تو نیست
بر سرکار توشد، صرف سروکار ما

(تجنیس لفظی سرکار و سروکار، با تمکین معنائی بیت، دیدنی است) هم درین باره وی راست:

قطع اسباب تعلق را عروج اندربی است
سروشده آزاده، راه عالم بالا گرفت
گشته جای گوهر گنجینه اسرار حق
تا دل عارف ز قطع الفت از دنیا گرفت

(مسئله را به تمثيل نیکوئ آزادگی و قطع تعلق سرو، و عروج به عالم بالا، با نیرومندی ادیبانه، خوب روشن کرده است، این خود کمال ادبی وی است!)

تیمورشاه و شاعر دربارش :

از عناوین برجسته ادب پارسی، که ادیب را از مزاوله و تمرین آن گریزی نیست، مشاعره و مطارحه است. ادیب گاهی سبک شعر شاعری را پسندیده دایماً یا موقتاً بدان طور سخن می سراید، و بطور (تبع) شعر میگوید. مثلاً در بین شعرای نامور افغانستان، افغان هوتک (شاعر دربار اعلیحضرت تیمورشاه) و سردار مهردلخان "مشرقی" غالباً پیرو سبک حضرت بیدل اند.

در ادبستانی که حضرت بیدل سمت استادی دارد، و مبتکر سبک مخصوص خودش است، افغان و مشرقی ما هم پروردگان آن مدرسه دانش و نازکخیالی اند، حتی افغان اغلباً مضامین حضرت بیدل را بایزدی شاعرانه اش میگیرد، مثلاً آنجائی که بیدل فرماید :

ز سودای چشم تو تا کام گیرم
دو عالم فروشم، دو با دام گیرم

افغان چنین ربوده است :

گر بسودای دو چشم تو بود دسترسم
د و جهان گیرم و قربان دو بادام کنم

اینچنین تبع ها و شاعره ها بین شعراء بسیار واقع شدنی است. اعلیحضرت تیمورشاه هم با شعراء دربارش (افغان) خوب یک مشاعره شیرینی دارد، که درینجا نگاشته میشود، ممکن است، ادبای دانشمند، و صاحبان ذوق، باین مشاعره دو شاعر تاریخی خود به نگاه نقادی بنگرند، و در اطراف آن اظهار نظریه فرمایند، که درین مشاعره (مسابقه) کدام یکی پیش رفته، و میدان را برده است :

بوسه به پیغام

افغان :

منتظرم چند نشینم به ره عده وصل
تا بکی شاد دل از بوسه به پیغام کنم

تیمورشاه :

سر قدم ساخته پا بوس تو احرار کنم
چند در دست صبا بوسه به پیغام کنم؟

یا :

تلخ کامم زبس از زهر فراق تورو است
طلب بوسه اگر از تو به پیغام کنم!

افغان :

چاره وحشت چشمت بفسون نتوان کرد
نرگست نیست غزالی که من اش رام کنم

تیمورشاه :

یکدم آرام نگیرم بجهان در طلبت
آخر ای آهوئ وحشی بچه ات رام کنم؟

افغان :

نیست جز رشته آم به بیابان جنون
که دگر بهر گرفتاری خود دام کنم

تیمورشاه :

بسکه بینم به چمن جور و جفا از خس و خار
که تمنای قفس گه هوس دام کــــنم

افغان :

هر کجا مد نظر عارض و زلف تو بود
نیست ممکن که خیال سحر و شام کنم

تیمورشاه :

شب خود را بخيال رخ تو کردم صبح
روز خود را بغم زلف تو چون شام کنم

یا :

چند پیش رخ و زلفش "شۀ تیمور" مدام
گریه هر صبح نمایم، گله هر شام کنم؟

یا :

بخال رخ و گیسوی تو ای راحت جان !
شام را صبح کنم، صبح شود شام کنم !

افغان :

گر مرا بی لب لعل تو بود میل شراب
بگدازم دل خود را ومی اش نام کنم

یا :

بی لب ت گر هوس باده گلغام کنم
لخت دل را بگذار آرم و در جام کنم

تیمورشاه :

کندش دیده خونبار من آغشته بخون
باده گر بی لب میگون تو در جام کنم

افغان :

نوبهار آمد و آن به که چو بلبل "افغان"
عمر صرف طلب یار گل اندام کنم

تیمورشاه :

زار نالم، "شۀ تیمور" چو بلبل زغمش
هر کجا یاد ازان عارض گلغام کنم

افغان :

جلوه اش را من بی تاب چو بینم "افغان"
حیرت دیده نرگس بچمن وام کنم

تیمورشاه :

جانم آمد به لب و لب بلبم نه ایدوست
تامی اب حیات از لب تو وام کنم

جزالت سخن، و حساسیت شاعر :

در میانه شعرای فارسی، جلالت قدر، علو مرتبت مر کسی را مسلم است که سخنانش دارای تاثیری بوده، کلمات آن جزیل و ساده، در عین زمان خیلی حساس و رنگین و دلنواز باشد، غزلیات و اشعار دلفریب رودکی همچنان قصاید بلند عنصری، فرخی اعظم ادبای آن عصر غالباً دارای همین روح می بود.

در بین شعرای پارسی زمانه بعد، خاقانی به قصیده معروف (ایوان مدائن) که تاثرات قلبی خود را از دیدن خرابه زار قصر کسای با جزیلتترین، و جذاب ترین صورتی ابراز کرده است (۲۴) و محتشم کاشی که عمیق ترین احساسات دردناک و غم آلودش را در هفت بند مرثیه معروف خود بسته است و وحشی بافقی نیز به مسدس رشیق و دردناک خود عواطف عشقی اش را با منتهای غمگینی بیان میکند (۲۵) و میرزا مظهر که در مخمس ها و واسوخت و مثنوی خود ناله موزون و جان سوزی سر مینماید، از جمله شعرای حساس، و شیرین نوائی بشمار میآیند. اینها سرشار ترین و سوزان ترین احساسات خود را در آثار مخلص و شاه کاریهای ادبی جاوید خود پنهان کرده اند، سخن آنها آنقدر جان بسوز و حساس است که قرائت آن سنگین ترین طها، و بی عاطفه ترین اشخاص هم محزون و متاثر میگردد.

درمیان ادبای فرانسه (الفردو و موسه) همین روح را در سخنوریش زیاده تر دارد، وقتیکه انسان قطعات و اشعار جان سوز این شاعر دلسوخته را می خواند، تصور میکند، که موسه قلب اندوهکین و مجروح خود را در میان آن پنهان کرده است !

از ادبای عصر حاضر عرب مرحوم امیر الشعراء شوقی بک مصری، قریحهٔ تابناک و عواطف حساس دارد، وقتیکه در حین قضی خودش بر (قصر الحمراء غرناطه) اشکباری میکند، روح یک مسلمان را که به آثار تاریخی و عظمت گذشته گان خود علاقمندی دارد، میسوزاند!

تیمورشاه ما هم غزلیات بس ساده و طبیعی دارد، وقتیکه با نالهٔ جانسوز، و لسان جزیل و خیلی دلنواز ادبی اش، احساسات و جزئیات آتشین عشق و علاقمندی را اظهار میکند، بمقام شامخ ادبای حساس و شیرین نوای پارسی اعتلا میجوید، برای نمونه برخی از غزلیات شور انگیز دلنواز و ابیات اما دلکش او را بخوانید، ک هبا چه اسلوب شیرین، و خیلی بساطت و بی تکلفی احساسات سوزان عشق خود را می شمارد: باغ میروود، بهار است، از هر طرف زمین زیبائی گلشن را گلهای قشنگ گرفته است جلوهای دلفریب و منظرهٔ بدیع گلشن دلش را می رابد، دمی به کرد گلهای طراوتناک کی آرمد، درمیانه گل می نشیند، درین لمحہ که بشاشت و خورمی از هر سوی می جوشد، خاری را هم بکنار خزیده می بیند، بیاد عشق میافتد، این مضمون بدیع "گل و خار" را قریحه شاهانه اش چنین می بندد:

بی تو گل خار بود در نظر و دیده مرا

هوس سرو، و گل و میل گلستان چکنم

درینجا سرگذشتهای جانسوز عالمه عشق حواس شاعر را بخود مشغول می سازد، بر دل و دماغ نازک و سخن آفرین شاعر آنقدر سنگین می افتد، که می خواهد از واردات حسرت آلود، دست به یخن زده، دل اندوهناک خود را تسکین بدهد:

طاقت و صبر دگر در دل غمدیده نماند

نکنم گر ز غمت چاک گریبان چکنم

اما این گریبان پارگیها، و دست به یخن زدنهای، بدرد عاشق نمی خورد، هنوز هم حرارت و تاب عشق در دلش فروزان است اندرین

هنگام، باستان، حضرت محبوب، نیاز می برد، و حالت غم آلودش را چنین تصویر میکند:

ترك چشم تو بصد عربده و ناز و عتاب

میزند در جگرم خنجر مژگان چکنم

آنگاه لهیب سوزان، و شعلهٔ فروزان عشق، احساسات او را مشتعل تر ساخته، و بآن شوخ جفاکار چنین نالهٔ درد آلودی میکند:

بس کن ای شوخ جفا پیشه ازین جبر و ستم

ملك دل گشته زبیداد تو ویران چکنم

غنچه ها بهر سوی گلشن لبخند میزنند، گلزار سرسبز را یک عالم تبسم فرا می گیرد، عندلیب دلباخته هم بر فراز شاخسار بالحن شیرین مترنم است، آواز دلکش و ترنمات مسرت افزای بلبل بگوش عاشق دلباخته از نوحه های غمناک و سینهٔ فرسودی بیش نیست، شاعر بلند قریحهٔ ما، او را باخود هم نو او هم فغان می یابد، و این مضمون را به پیشگاه حضرت محبوب، با چنین یک پیرایهٔ خوبی عرضه میکند:

همچو بلبل نکنم گر بچمن آه و فغان

از غم عشق تو ای نوگل خندان چکنم

بلبل باستقبال گل فریاد میکند، گل به پذیرائی حضرت بهار می شگفتد و می بالد، شگوفه پر شاخسار زیبا، جلوهٔ افروزی می نماید، شاعر ما هم درین عالمه آمد آمد، و استقبال بیاد قدوم محبوب عزیز خود افتاده، با سطوت و جلال شاهانه خود، چیزی را بهتر از لالی زاهره اشک لایق نثار قدومش نمی بیند و می گوید:

"شاه تیمور" من از بهر نثار قدمش

نکنم گر گهر اشك بدامان چکنم

دنیا بنظر عاشق تاریک است، زیبا ترین مناظر طبیعت هم دل محزون او را شاد نمی تواند ساخت وی بجز سوز و گداز عالمه عشق (۲۶) با چیزی سروکاری ندارد، تاریک ترین و هولناک ترین مواقع

عشق، بدیده غمگسار شاعر، آنقدر زیبا و روشن است، که به قیاس نمی گنجد، روح ناشاد و جان اندوهگین اش، باد رد و سوز عشق، یا محنت های جان فرسودشبهای طولانی فراق خیلی مانوس و آموخته است (۲۷) و قتیکه آفتاب با اشعه زرین خود پر افراز افق پدیدار گشته، و بهر سونور می پاشد، اینزنگینها و جلوه افروزیهای آفتاب زیبا، رخساره گلگونی و دلفریب حضرت محبوب را بیاد وی میدهد، آنگاه اندازه حسن و زیبایی هر دو را با پله میزان دقیق احساسات شاعرانه اش می سنجد، چون می بیند که :

گشته نور حسن پنهانت بزیر ابر خط

ورنه از خورشید تابان نیست اورا امتیاز

بنا بران زیبایی خورشید را بمقابل رخسار گلفام و شفق گون حضرت محبوب هیچ میداند و حکم می کند که :

نیست در خوبی به مانند جمالت آفتاب

می شود از گرمی عکس رخت آئینه آب

غایه قصوی، یا منتهایی آمال عاشقانه شاعر که عمری بآرزوی آن همچون بسمل نیم جان می تپد، جلب نظر حضرت محبوب است، عاشق از جور و جفائی معشوق (چون به مهر و لطفش نمیرسد) هم خورسند است، گاهی که نظر خوبی، از دیدگان حذاب و فریبنده اش نبیند، اگر با نگاه عتاب و سرزنش سرفراز کند، در دنیای ذوق و علاقه مندی، این نگاه غضب آلود، بهای هنگفتی دارد. و در میزان اعتبار جهان عشق، خیلی چربیده و سنگین است. در محیط سلطان و حبروت حضرت عشق، دل غمناک و حزین عاشق بیچاره را اگر گاهی به تکلم شیرین و دلربائی صید میکند، گاهی خموشی هم این اثر الکتریکی را می بخشد، اگر تبسم نمکین و جان بخشائی بخرمن صبر و شکیبائی عاشق دلباخته آتش میزند، نگاه های سوزان، چشمان سیاه و جذاب. هم فروزان تر اشتال انگیز تر از ان است :

به تکلم به تبسم به خموشی به نگاه

میتوان برد بهر شیوه دل آسان از من

(کلیم)

اعلیحضرت تیمورشاه این حالت نازک و رقت آور عالمه عشق را چنین تصویر می کند :

می توان آخر مرا با حیلۀ خورسند کـــرد

یا غضب، یا لطف، یا رسم محبت، یا جواب

یا :

گاه با قهر، و گهی لطف، و گهی ناز و عتاب

برده دل از برم آن شـــوخ به بازی بازی

دشنام بمذهب کسانیکه با دنیائی عشق بی علاقه اند، چقدر بد و نفرت انگیز است، اما عاشق داغدیده را در دشنام هم حظ بزرگی است، شاعری راست :

دشنام، بو سه هر چه عوض میدهی بده

حاشا که با تو بر سر دل گفتـــگو کنم

دیگری خیلی بلند میرود :

دشنام دهی و بر لب تو

روح القدس آفرین نویسد

حافظ بصورت دلکش و ابتکار کارانه این مضمون را می بندد :

قند آمیخته باگل نه علاج دل ماست

بوسه چند بیامیز بدشنامی چند !

تیمورشاه ما هم در دنیای پرسوز عشق، با آن عظمت و جلال شاهانه اش، دست بدعا افراشته، با نیاز وانکسار عاشقانه دشنام را از لب حضرت محبوب التجا میکند، اما کجا؟ این التماس شاهانه اش در آستان حضرت عشق شرف قبول نیافته، (رنگ طمع خام) را میگیرد، چنانچه خودش فرماید :

طمع خام نظر کن که من خام طمع
به دعا از لب تو، خواهش دشنام کنم
این ابیات و غزلیات روان هم ازوست :

آئینه زتاب شرر عکس جمالت
در خانه شود آب، نکوتر ز تو کیست؟
بر قبله رخسار تو پیوسته (۲۸) دوا برو
خم گشته چو محراب نکوتر ز تو کیست؟
هر گز نکنم جز تو نظر جانب گوهر
ای گوهر نایاب نکوتر ز تو کیست؟
دل می تپد از یاد تو ای آئینه سیما
در سینه چو سیماب (۲۹) نکوتر ز تو کیست؟

عید است و دلمم قرار نگرفت
کان شوخ مرا کنار (۳۰) نگرفت
از قند مکرر تو هیهات!
یکبوسه کسی دوبار (۳۱) نگرفت
ای دوست ز گرد لشکر خط
آئینه دل غبار (۳۲) نگرفت
دست من پافتاده را یار (۳۳)
نگرفت گهی ز عار نگرفت
جام از کف ساقی شکر لب
آن کیست که در بهار نگرفت
در فرقت یار، "شاه تیمور"
یک لحظه دلمم قرار نگرفت

تا که خط ز سر کنار لب جانان زده است
بدلم داغ غم از آتش سوزان زده است
کشته دل در برم از خنجر حسرت صد چاک
شانه تادست بران زلف پریشان زده است (۳۲)
چکنم گر نه تپم آه چو بسمل بزمین
بدلم تیر جفا یار زمزگان زده است
لاله دارد بجگر آتش سوزان زرخست
بچمن گل زغمت چاک گریبان زده است
نیست بر پشت لبش پرده بتخال که خضر
خیمه بر کنج لب چشمه حیوان (۳۴) زده است
"شاه تیمور" چکد آب ز نور نظرم
تا که او غوطه دران چاه زنخدان زده است

شدی اگر چه تو در کوی دلریا گستاخ
منه ز بی ادبی ای رقیب پا گستاخ
زدست ما نتوان کرد ملک حسن ترا
سپاه خط برخت گشته تا کجا گستاخ (۳۵)

* * *

ای همدمان ز آتش آهم حذر کنید
دلدار را ز حال دل من خبر کنید
ای مردمان ز حسرت من یاد آورید
چون بر جمال مهر مشالش نظر کنید
گوئید حال زار مرا پیش یار من
گر گیردش ملال سخن مختصر کنید

دانيد بر دل من مسكين چه رفته است؟
 گر سينه پيش تيغ جفايش سپر كنيد
 يا از سفر ستمگر ما را كنيد منع
 يا از من ستم زده قطع نظر كنيد
 دانيد حال ديده شب زنده دار من
 گر در فراق يار شبي را سحر كنيد
 ياران ز زلف يار بيادم نياوريد
 ديوانه را مباد كه ديوانه تر كنيد
 "تيمورشاه" گشته جگر خون ز عشق يار
 فكري بحال عاشق خونين جگر كنيد



تحمل بي تو جانان كي توان كرد؟
 دمي طاقت به هجران كي توان كرد؟
 بهار سبزه زار خبط او را
 بدل نسبت به ريحان كي توان كرد؟
 به پيش لعل او چون تشنه كامان
 تحمل ز آب حيوان كي توان كرد؟
 برابر سنبل گل را بگلشن
 بآن زلف پريشان كي توان كرد؟
 نباشد تا گل روي تو، هير گز
 تماشاى گلستان كي توان كرد؟



جانم بلب رسيد بتم را خبر كنيد (۳۶)
 رحمى بحال زار من چشم تر كنيد

ياران شهيد تيغ جفاى بتان شدم
 بهر ثواب بر سر خاكم گذر كنيد
 درد فراق او به دوا، به نمى شود
 اين درد را علاج بوصلش مگر كنيد
 اى دلبران بما مكنيد اين همه ستم
 از آه آتشين دل ما حذر كنيد



در گلشننت ار گداز باشد (۳۷)
 گل در كف پات خار باشد
 مردن بـودم حیات، او را
 بر تر بتم ار گذار باشد
 بر درد نهان من گـواهم
 ناليدن آشكار باشد
 مخمورى من به محفل يار
 زان نـرگس پر خـمار باشد
 در جان و دل من از جفايت
 درد و غم بـي شـمار باشد
 از غمزه يار "شاه تيمور"
 تا چند دل فگار باشد



بي اختيار هر نفست ياد ميكنم
 ياد تومي نمايم و فرياد ميكنم

آن صيد خون گرفته منم اندر اين چمن
 كز شوق ميل جانب همياد ميكنم
 زان سرو قد بخاطرم آيد به گلستان
 هر كه نظر به قامت شمشاد ميكنم
 از بس بخون دل شده ام تشنه زير تيغ
 خود را فدای ساعد جلاد ميكنم
 خون می رود ز چشم من زار در قفس
 هر گه كه ياد طائر آزاد ميكنم
 جای دهم بدل "شه تيمور" عشق را
 ويرانه را بسعی خود آباد ميكنم



هم اوراست :

نگين و حلقه چشم مهياست
 بدست تو اگر انگشتری نيست (۳۸)
 خواهی كه دل زما ببری، دل زما مبر (۳۹)
 زنهار دل زما چو ببری، دل زما مبر



بی رویت آه گرمم چو برق شعله بار
 دور از تو دیده من چون ابر اشكبار است



روم چگونه بگلگشت گلستان بيتو (۴۰)
 بروی گل نگرم سرومن چسان بيتو
 چو دو زخم بنظر آيد ای بهشتی روی
 اگر روم بسوی روضه جنان بيتو
 وبال جان شوم زندگی چه کار آيد
 چو خضر گر بودم عمر جاودان بيتو
 زسینه ام بلب از ضعف جان نمی آيد
 چنان زغم شده ام زار و ناتوان بيتو
 چو سود ازین كه چمن سبز گشت و غنچه دميد
 كه گلخن است مرا گلشن جهان بيتو
 چو لاله داغ بدل افتدم زدیدن گل
 قد نهم چو به گلشگت گلستان بيتو
 ز زندگی شده ام آنچنان بخود بيزار
 كه از خدا طلبم مرگ هر زمان بيتو
 مرا بدولت دیدار ساز باز جوان
 كه پير گشته ام ای نازنین جوان بيتو
 بيا كه گشته به هجر و غمت "شه تيمور"
 ضعیف و خسته و رنجور و ناتوان بيتو



از رباعیات اوست :

تا کی میم از عتاب خواهی دادن
 و زمرغ دللم کباب، خواهی دادن

امروز سوالیست مرا از تو بگو
فردا چه بحق جواب خواهی دادن

* * *

دارم دلی از فراق افگار بیا
جانم ز غمت خسته و بیمار بیا
عمرم بگذشت در تمنای رخت
یکبار، از لطف یکبار بیا

اشعار پشتوی اعلیحضرتش :

اعلیحضرت تیمورشاه تنها شاعر شیرین سخن زبان پارسی
نیست، بلکه ذات شاهانه بسائقه فطری به زبان ملی خود "پښتو"
نیز نظر خوبی داشته، و اشعار گرانبھائی درین زبان شیرین پر
صلابت میسروده است !
طوریکه اشعار پارسی اعلیحضرت دلچسپ، و دل انگیز است،
سخنان پشتوی وی نیز خیلی بلند و رشیق بوده، و ذات شاهانه
اش در گروه سخنوران نیرومند و توانای این زبان بشمار میرود !
این غزل آمیخته پارسی و پشتوئی اعلیحضرتش بسیار شیرین
و دلاویز است :

دور مشو زمن، دمی جدا سکی سکی
درد فراق میکشد، بهر خدا سکی سکی
ای بت سرو ناز من با غصب و عتاب و قهر
از بر من اگر روی باز بیا سکی سکی

صبح امید عاشقان، گشته سیاه همچو شب
دور بکن ز روی خود، زلف دوتا سکی سکی
ای زغم تو جان من گشته ضعیف و ناتوان
بهر خدا نگاه کن جانب ما سکی سکی
گشته ساه روز من از غم ماه عارضت
پرده ز روی خوشتن باز کشا سکی سکی
در بر خود بخوان دمی، "تیمور" دل شکسته را
باز کرم بزد ما، خود تو بیا سکی سکی

* * *

از غزلیات پشتوی اوست :

هی هی د یار صورت لکه گلونه
چی وهلي ئې پر مخ دي شنه خالونه
تېر سو عمر د وصال په انتظار کښي
اوس په زړه می د هجران لگي اورونه
په رخسار باندي ئې زلفي تار په تار کړې
د عاشقو آوېزان په هر تار زړونه
د پتنگ په دود د یار په غمو و سوم
د بانو ناوکی ایږدي په زړه زخمو نه
توکل دي پر خپل خدای کړه "تیمورشاه !"
شه په کار دي د فانی دنیا کارونه (۴۱)

ماخذ

۱. این خطابه ادبی، در روزنامه گلشن مطبوعه طهران از نمره ۲۰۵ سال سیزدهم در چند شماره آن انتشار یافته است.
۲. اعلیحضرت احمدشاه علاوه بر دیوان پشتو که دارای نکات ارجمند عرفانی است، بعضی جمله های حکمی و اقوال منظوم و منثوری در تصوف و عرفان بعربی دارند، که محمد غوث ابن ترکمان ابن تاج خان در هندوستان با اشاره اعلیحضرتش، شرحی بنام (شرح الشرح) تقریباً در (۳۰۰) صفحه در فارسی بران نوشته است. این کتاب که دارای مباحث عمیقی در تصوف اسلامی است، یک نسخه قلمی آن منحصر بفرد، بخط ملابقا مؤذن موجود و متعلق است به جناب ملا نجم الدین صاحبزاده مجددی کوهستانی.
۳. مثلاً: درین ابیات، لسان شریف ادبی وی از روی سلحشوری و همت شاهانه عالیش چنین ترجمانی می کند :
چي بر کړي مي خدای لاس پر رقیبانو
تری به زه د هند پر لور په تماشه خم
چي دهند د ملکو فتح می روزی سوه
نو ایران لره په توغ په نغاره خم
۴. مثلاً :
هر سخن کز خامه ام مبعوشد الهام است و بس
(بیدل)
بمعنی بلفظ نازکی پویند میکند
بوی گلی بیرگ گلی بند میکند
(شوکت)
علی چون من نیاید شاعری اعجاز پردازی
که گوهر میکشد در رشته های تار مسطرها
(ناصر علی)
کنون زطبع بلند خودم یقین گردید
که بر زمین غزل نیز آسمانی هست
(مظهر)

به هر کجا که غزال معانی است "افغان"
اسیر رشته اندیشه رسای من است
(افغان هوتک)

۵. متاسفانه خط این دیوان آنقدر بد و بی نظم است، که اغلب بیت های آن خوانده نمیشود، و بسیاری از کلمات، از قلم کاتب مانده است، آن جایها خوانا نبود نقطه گذاشته شده، و هم این غزل، انتخاب از دو غزل خزاینه است، که ابیات خوانای آن درینجا نوشته شده است، از همین سبب بعضی قافیه ها تکرار است. چون کشادند، دادند، نهادند.
۶. علامه شبلی نعمانی مینگارد: بدائعی بلخی پندنامه آنوشیروان را در پارسی منظوم کرد، اما نسخه آن امروز نایاب است، تنها صاحب مجمع الفصحا آنرا یافته، و اشعاری از آن اقتباس می کند.
۷. مثلاً مخزن اسرار نظامی، حدیقه سنائی، بوستان سعدی و غیره ...
۸. به شیرین زبانی و لطف و خوشی
توانی که پیلی به موی کشی
۹. اجتماعيون آزادی شخصی را چنین تعریف میکنند: تاجایی آزاد هستی، که به آزادی دیگران صدمه و آزاری نرسانی.
۱۰. صوفی ها گفته اند: التصوف حال و لا قال.
راز درون، پرده ز رندان مست پرس
کاین "حال" نیست زاهد عالی مقام را
(حافظ)
۱۱. من عرف نفسه فقد عرفه ربه (حدیث نبوی)
۱۲. مراد از نفس Ego ایغو "من، خود، خویشتن" است که از "تو" و "او" علیحده یکذایی است.
۱۳. خرم دل آنکه همچو "حافظ"
جامی زمی: الست گیرد
(حافظ)
۱۴. یا ايتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة، فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی. (قرآن عظیم)
۱۵. ایاک نعبدو ایاک نستعین
۱۶. اهدنا الصراط المستقیم

۱۷. که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها (حافظ)

۱۸. ذوق این باده ندانی بخدا تا نچشی!

۱۹. چشم آن باشد که نه فلک رابیند + چشمیکه به نور مهر بیند کور است

۲۰. صوفی ها اصولاً دو فرقه اند یکی آنهاثیکه هوالکل (همه اوست) می

گویند و دیگران هوالباری هم ازوست، که قائلین وحدت و شهود اند، اما

مادیها و فلاسفه طبیعی چون به ماوراء الطبیعه قائل نیند، تنها یک

انرژی "قوة فعالة" سیاله را در اجزاء و مکونات عالم (که تراکیب اجزاء

لایتجزی Atoms و الکترونها "کهارب" اند) سازی می پندارند.

۲۱. در هرچه بنگرم تو پدیدار بوده: ای نانمود رخ، تو چه بسیار بوده؟

۲۲. خواجه عطار درین مقام خیلی رفته، وی راست:

هر که از وی نزد انا الحق سر

او بود از جماعت کفار

۲۳. شده است سینه ظهوری پر از محبت یار

برای کینه اغیار در دل جا نیست

(ظهوری)

۲۴. زمین عشق به کونین صلح کل

تو خصم باش و زما دوستی تماشا کن

(حافظ)

۲۵. هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

الخ ...

۲۶. دوستان شرح پریشانی من گوش کنید! ...

۲۷. زیاب آتش رویش دلم "شه تیمور" + بسان قطره سیماب اضطراب گرفت

۲۸. نشان خون من از ذوق لذت تیغش + جدا زخنجر قائل نمی رود هرگز

۲۹. کلمه پیوسته با ابرو شیرین است

۳۰. تلازم سیما سیماب، آئینه نازک است

۳۱. عید و آرزوی کنار گرفتن بجا است.

۳۲. تلازم قند مکرر یک بوسه، دوبار شاعرانه است

۳۳. تلازم گرد، لشکر خط، آینه دل، غبار شیرین است

۳۴. کلمات دست و پا درین مصراع موزون اند

۳۵. تلازم: صدچاک، شانه، زلف، پریشان دیدنی است

۳۶. تشبیه پرده بتخاله به خیمه خضر، و لب یار به چشمه حیوان شور انگیز است.

۳۷. ملک را سپاه خط از دست عاشق نمی تواند گرفت، این خود شدت و حرارت عشق است.

۳۸. ۳۹. سلاست و رشاقیت این غزلها، با حرارت احساسات عاشقانه تاتر ناک است، تلفیق و انسجام الفاظ و کلمات ساده و روانش دیدنی است.

۴۰. این مضمون شیرین از ابتکارهای قریحه شاهانه است.

۴۱. "دل بردن" درین بیت چند بار، و بمعنی علحده نازک است.

۴۲. سلاست ادبیات، و جذبات حرارتناک شاعر، درین غزلها دیدنی است.

۴۳. مجله کابل، سال ۱۳۱۲ ش، شماره های ۳۱ - ۳۲.